

امپراطوری در بحران

Rainer Rupp

برگردان ناهید جعفرپور

... ناآرامی های اجتماعی فزاینده در بیشتر کشورهای منطقه یورو نشان می دهند که در این کشورها مردم نمی خواهند در مقابل آلمان دیکتاتور یورو نئولیبرال و انهدام خدمات اجتماعی مرتبط با آن سر تعظیم فرود آورند.

پشت پرده: با کاهش سلطه جهانی ایالات متحده آمریکا توازن جهانی قدرت میان کشورهای سرمایه داری هم تغییر می کند

در دهم مارس روزنامه یونگه ولت و بنیاد مارکس انگلس کنفرانسی را با نام " ایورو امپریالیسم تهاجمی" برگزار نمودند. در این کنفرانس که بیش از ۷۰ نفر شرکت داشتند سخنرانان بیشماری سخنرانی نمودند از جمله اقتصاددان مارکسیست راینر روپ که سخنرانی اش در زیر بفارسی برگردانده می شود.

"بحران اقتصادی که از چهارسال پیش آغاز گشته است، نمی خواهد پایان پذیرد. ریشه های این بحران بسیار عمیق تر از داستان حرص بانکها و عدم وجود مقررات و تمامی آن توجیهاتی است که برای گول زدن بیان می شوند. بلکه مشکل واقعی در سیستم سرمایه داری نهفته است. پیش زمینه بحران کنونی که باعث شده است تا میلیون ها انسانهای سخت کوش و زحمتکش موجودیتشان دچار خطر گردند، به سال ۱۹۷۱ بر می گردد. در این سال سنگ بنای تغییر ساختمان اقتصاد مالی غربی چیده شد. در واقع این ساختمان جدید به قمارخانه ای بسیار عالی برای افزایش پول تبدیل گشت بطوری که در حرکت دهه گذشته همواره طبقات جدیدی از آن لبریز از اندوخته مالی گشت. این مسئله تا جایی پیش رفت که در نهایت در سال ۲۰۰۸ تولید انفجار نمود.

سال ۱۹۷۱ در واقع بیانگر آغاز مرحله دوم توسعه اقتصادی غرب در دوره پس از جنگ بود و همانطور که پل ولکر رئیس سابق بانک فدرال ذخیره ارزی ایالات متحده آمریکا توصیف می کند " در این سال همه چیز با انحلال استاندارد طلا توسط ریچارد نیکسون رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا و از بین بردن سیستم ارزی بعد از جنگ برتون وود که

در سال ۱۹۴۴ بجای سیستم پولی با نرخ ارزی ثابت که گام بگام در جهت "فروپاشی کنترل شده اقتصاد جهانی" ایجاد شده بود، آغاز گشت.

این تغییر ساختار رهبری شده از سوی واشنگتن ضرورتی بود که توسط آن هژمونی زمان بعد از جنگ ایالات متحده را برقرار نگاه میداشت. زیرا که این امر دیگر با روش‌های قدیمی یعنی بازیافت هوشمندانه مازاد مالی آمریکا در اروپا و کشورهای آسیائی امکان پذیر نبود. افزایش مازاد مالی در موازنه با بیلان پرداختی و بودجه ایالات متحده در هر دو دهه بعد از جنگ سرانجام در پایان دهه ۶۰ باعث کسری بودجه ای عظیم گشت. صادرات سرمایه از ایالات متحده آمریکا که در واقع تسمه چرخاندن اقتصاد پر رونق سرمایه داری غرب بود در سال ۱۹۷۱ دچار خلل شد و متوقف گردید. اعتراف به این مسئله در واقع به مفهوم پایان رهبریت اقتصادی و همچنین سیاسی آمریکا بر سایر کشور های غرب بود.

پایان یک مدل تجارت

رهبری واشنگتن بجای اینکه با اقدامات صرفه جویانه کسری بودجه ایالات متحده را جبران نماید بازی خطرناکی را آغاز نمود و بدینوسیله کسری بودجه را همواره بیشتر و بیشتر نمود.

چه کسی می بایست برای این کسری بودجه بپردازد؟ مابقی کشورهای جهان! چگونه؟ با کمک انتقال دائمی سرمایه که از این مقطع بطور اجتناب ناپذیر و مداوم بر فراز سرتاسر اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام بسوی آمریکای شمالی جاری شد. دو برابر بودجه اقتصاد آمریکا (بیلان تجاری و بودجه دولت) مثل یک جاروی برقی غول پیکر آنهم بمدت ده ها سال مکیده شد. دلار این کاغذ سبز برای تولید کنندگان کشورهای دیگر مانند طلا و حتی بهتر از طلا بود. زیرا که ظاهراً پولی قابل اعتماد و همزمان با خود سود هم به ارمغان می آورد. به دلار به عنوان ضامنی برای روزهای بد (ذخیره ارزی) نگاه می شد و یا قیمت واردات با آن پرداخت می شد. بخصوص برای پرداخت مواد اولیه از کشورهای دیگر. گرچه این فعالیت برای تنظیم بودجه خشن ترین نوع عدم تعادل اقتصادی را در مقیاس جهانی برقرار می نمود اما برای منفعت برندگان آن چیزی مانند توازن جهانی را معنی می داد. سیستم بین المللی بسرعت شتاب گرفت و باعث بیدار شدن جریان های تجاری و مالی نامتقارن شد. حتی برای مدتی طولانی که ظاهراً ثبات و رشد برقرار بود، طبقه رهبری کننده در کشورهای که در این امر سهیم بودند سود های فراوان حاصل نمودند و همزمان برای بخش هایی از

طبقه کارگر هم رفاه افزایش یافت.

این مکانیسم باعث شد تا برخی از اقتصادها بخصوص در آلمان، ژاپن و کشورهای تولید کننده نفت و بعد ها چین پشت سر هم کالا و خدماتی تولید کنند که بازار عظیم و قوی و لبریز از قدرت خرید آمریکا همواره با شتاب جذب می نمود. تقریباً ۷۰ درصد منفعت کشورهای نامبرده در جهان مجدداً به آمریکا جاری شدند و از آنجا توسط وال استریت به سرمایه گذاری مستقیم از سوی آمریکا در سایر کشورهای جهان به شکل سهام و محصولات مالی پر ماجرا تبدیل شد.

همانطور که گفتیم این پل ولکر بود که با بینش بزرگش تصمیمات دشواری را که در سال ۱۹۷۱ در مقابل ایالات متحده آمریکا قرار داشت را شناخت: آنها یا می بایست بخاطر اقدامات صرفه جویی اقتصادی و کاهش تجارت ایالات متحده و کسری بودجه از محدوده نفوذ اقتصادی و ژئوپلیتیکی خود عقب نشینی نمایند و یا از طریق تغییرات در وال استریت و بازیافت مازاد مالی کشورهای مشتری آمریکا هژمونی خود را بیشتر و بیشتر تقویت نمایند. بعلاوه این واقعیت هم که دلار آمریکا از بعد از جنگ جهانی در سرتاسر جهان نقش ارز ذخیره را بازی می کرد برای آمریکا کمک بزرگی در جهت نیل به اهدافش بود.

در چهار دهه بعدی ایالات متحده آمریکا توانست تسلط جهانی خویش را تا جایی گسترش دهد که تنها ابر قدرت بزرگ جهان گردد و این همه اعتبار را بدون اینکه تلاش بزرگی از خود نشان دهد، بدست آورد و بر بیشماری از ابزار های مالی ماجراجویانه و انبوه بزرگی از قروضی که همواره بیشتر و بیشتر میشد، فرود آید.

واشنگتن همزمان قادر بود توپ و تفنگ و کره را با هم داشته باشد آنهم به وفور. و حال همه این نعمات در اثر بحران کنونی درخطر قرار دارد. خانه کاغذی چندین طبقه از هم فروپاشیده شده است و بازسازی مجدد آن ممکن نیست. زیرا که مشتریان جهانی آمریکا انگشتشان سوخته است. دروغ فاش شده است و اعتماد از بین رفته است.

طبیعتاً همواره هنوز کشورهایی هم وجود دارند مثل چین که بخاطر عدم وجود جایگزین بخشی از مازاد سرمایه خود را به دلار آمریکا بکار می گیرد. اما این روند خارج از دلار آمریکا و خارج از دارائی های آمریکا همه جا ادامه دارد. چین اما همزمان برای مثال آموخته است که باید برای محافظت خود در برابر چنین توسعه ای تقاضای بازار داخلی اش را تقویت کند. رهبریت پکن از این روی تلاش می کند

تغییرات ساختاری ضروری را انجام دهد تا بتواند بیشتر برای بازار داخلی اش تولید کند. در ژاپن حتی این مازاد بکلی از بین رفته است. آنها برای یک کسری تجارت خارجی قابل توجه در بازار داخلی خود جای باز کرده اند. این همه به این معنی است که کسری بودجه دوقلوی مداوم و سرسام آور آمریکا می بایست هر چه بیشتر از طریق چاپ اسکناس توسط بانک فدرال تامین مالی گردد. مسئله ای که مجددا شکست جهانی دلار آمریکا را شتاب بیشتر می دهد.

پیامدهای گسترده

بحران ناشی از تغییرات ساختاری در پویائی اقتصادی جهانی پیامدهای گسترده ای به همراه خواهد آورد که خود را در چند سال آینده و یا بهتر بگوئیم دهه های آینده بعنوان تغییرات پایدار در روبنای سیاسی، اجتماعی و ایدئولوژیکی نشان خواهد داد.

در اینجا برخی از روندها و ویژگی های کلیدی این تغییر قریب الوقوع شناسائی می شود. روندها و ویژگی های کلیدی که در ساختارهای جدید اقتصادی، ائتلاف ها و اتحاد های جدید و همچنین ناسازگاری ها بین کشورهای غربی و همچنین بین قدرت اصلی امپریالیستی فعلی یعنی آمریکا و اتباع اروپائی اش آشکار می گردد.

در ابتدا باید متذکر شویم که پیش روی غالب کشورهای غرب سال های بسیاری است که زجر اقتصادی و اجتماعی قرار دارد. این تصویر ترسناک در مقابله با با اقتصاد پر رونق و جوامع کشورهای چون برزیل، روسیه، هند و چین است. این بحران تنها اقتصاد غرب را مورد هدف قرار نداده است بلکه روبنای ایدئولوژیکی این کشورها را هم همچنین. نئولیبرالیسم غربی و به همراهش تمامی سیستم اقتصادی بی اعتبار گشته است.

با این حال رهبران سیاسی گیج کشورهای غربی دقیقا مثل سابق به لحاظ ایدئولوژیکی به سیستم سابق و مکانیسم ها و راه حل های آن چسبیده اند. راه حل هایی برای بحران بدهی از طریق بدهی بیشتر. بدین طریق اثرات بحران همواره وخیم تر می شود و همزمان نخبگان مرتبا از واقعیت ها و نیاز های توده ها دور تر می گردند. این مسئله باعث شده است تا در سرتاسر اروپا نخبگان سیاسی مشروعیت خویش را از دست بدهند و این خود پیامدهای بی ثباتی را برای سیستم سیاسی به همراه آورده است.

همزمان ایالات متحده آمریکا بعنوان محور اصلی این سیستم از داخل و

از خارج رو به زوال است. فقر سریع طبقه متوسط آمریکا که تا به امروز به مراتب مهمترین ستون مناسبات رهبری کننده بوده است هم دلیل دیگر زوال آمریکاست.

محققان روند ایالات متحده آمریکا بر این ارزیابی هستند که در سال های آینده افزایش قابل توجهی ای از ناآرامی های شدید اجتماعی در آمریکا پدید خواهد آمد؛ جرالند سلینگ رئیس موسسه "روند های تحقیقاتی" پیش بینی شرایطی جنگ داخلی مانند را که انسجام دولت را زیر سؤال ببرد، می نماید.

این که آیا دولت آمریکا با توجه به این چالش ها برای انحراف از مشکلات سیاست داخلی اش سیاست جنگ های جدید را پیشه خواهد نمود و یا تغییراتی را در داخل آمریکا به وجود خواهد آورد تا بدین وسیله به مشکلات خود رسیدگی نماید؟ در حال حاضر بسختی می توان ارزیابی نمود. اما با کاهش تدریجی قیمت دلار زوال آن بعنوان ارز ذخیره شتاب می یابد و این مسئله باعث می شود تا بقیه جهان دیگر اوراق قرضه آمریکا را نخرند. این به آن معنی است که واشنگتن باید برای جنگ های خود بپردازد و دیگر نخواهد توانست مرتبا سایر نقاط جهان را بمباران کند. برای آمریکا بمانند تمامی کشورهای دیگر این آلترناتیو وجود دارد که یا توپ را بخواهد یا کره. زمانهائی که داشتن هر دوی این ها ممکن بود دیگر بسر آمده است.

منطقه یورو در آستانه زوال

همچنین منطقه یورو در آستانه زوال قرار دارد و بخاطر نارسائی های ساختاری یورو یا به یک بیماری طولانی مدت و یا به مرگ ناگهانی محکوم است. این پول مشترک اروپا تنها تحت دو شرط غیر واقعی می تواند زنده بماند:

۱- زیر انگشت شست دیکتاتور بودجه برلینی که بالا تر از سایر کشورهای منطقه یورو است قرار بگیرد که این خود یک پیش شرط دارد که کشورهای شریک به اردکی مطیع تبدیل شوند و با وجود بخشا ده ها سال فقر سر خود را بلند نکنند.

۲- یک اروپای واقعا فدرال ایجاد شود که در آن آلمان کشورهای کمتر مولد منطقه یورو را برای مدت های طولانی پشتیبانی مالی نماید و برای کسری بودجه آنها حرکت کند. اگر مشکلاتی را که در حال حاضر در جمهوری فدرال آلمان بخاطر توازن مالی ایالت ها وجود دارد مشاهده نمائیم، برای مثال میان بایرن ثروتمند و زارلند و ماکلنبورگ فقیر

در این صورت فوراً روشن می‌گردد که در یک بعد وسیع اروپائی که تلاش‌های بزرگتر مالی نیاز است این امر اصلاً امکان‌پذیر نخواهد بود. همزمان ناآرامی‌های اجتماعی فزاینده در بیشتر کشورهای منطقه یورو نشان می‌دهند که در این کشورها مردم نمی‌خواهند در مقابل آلمان دیکتاتور یورو نئولیبرال و انهدام خدمات اجتماعی مرتبط با آن سر تعظیم فرود آورند.

حتی تنها ایده مثبت اروپائی در پی مشکلات یورو برای بخش بزرگی از مردم اتحادیه اروپا تبدیل به یک تهدید شده است - تهدیدی برای حاکمیت ملی آنها، سازمانهای اجتماعی‌شان و پیروزی‌ها و تلاش‌های اجتماعی‌شان.

اینکه در حال حاضر پولی که در نزد مردم سرتاسر اروپا محبوبیتش را بعنوان پول مشترک اروپا از دست داده است و نه تنها از سوی سرمایه آلمان بلکه همچنین از سوی نخبگان کشورهای دیگر باید نجات داده شود، بیشتر دلایل سیاسی و اقتصادی دارد. یورو از همان آغاز خلقش ابزاری بود برای اجبار اروپا به وحدت اما این ابزار به لحاظ اقتصادی توسعه نیافته و ناپخته بود و تا به امروز هم همانطور باقی مانده است.

نظرات و ارزیابی‌ها از زمان تصویب یورو نشان می‌دهند که طراحان این پول بطور عمده به این علاقمند بودند که به قیومیت نفت انگیز و واشنگتن خاتمه دهند و در آینده بعنوان اتحادیه اروپا با آمریکا در نفوذ و تقسیم جهان هم‌تراز باشند.

تا زمانی که آب و هوای زیبا برقرار بود یورو به لحاظ اقتصادی توسعه‌ای با شکوه داشت. در اروپا به واقع هم در سال‌های اول بنظر می‌رسید که یورو به تحکیم اروپا یاری رسانده است و در بازارهای جهانی با موفقیت توانست به مشکلات آمریکا بیافزاید و دلار را بعنوان ارز ذخیره بازار دچار مشکل سازد. در عین حال اتحادیه اروپا با سیاست "امنیت و دفاع از هویت" بازوئی نظامی برای انجام عملیات نظامی در جهان گشت و با تکیه بر تجربیات جنگ‌های مشترک در یوگسلاوی در سال ۱۹۹۹ بزودی مذاکرات میان بروکسل، واشنگتن و ناتو در باره عملیات مشترک دیگر برای مداخله در سایر نقاط جهان آغاز گشت.

بازگشت استعمار

در دسامبر ۲۰۰۶ جیمی شیا کارشناس جنگ کوزوو و مدیر برنامه ریزی

ناتو در یک نشست عمومی " کمیته امنیت و دفاع " پارلمان اروپا در بروکسل زمانی که اعلام تقسیم کار بهتر میان اتحادیه اروپا و اتحادیه کشورهای اقیانوس اطلس را نمود، توجه ها را بخود جلب نمود.

جیمی شیا در باره این تقسیم کار گفت که در مرحله نخست اتحادیه اروپا باید در آینده مراقب جنبه های غیر نظامی منافع امنیتی مشترک باشد و وظایف نظامی به عهده ناتو قرار گیرد. بصورت منطقه ای باید آفریقا مستعمره اسبق تحت نظر بروکسل باشد و خاورمیانه بزرگ تحت نظر ناتو.

این تقسیم کار جدید تمامی قاره ها تحت رهبری کشورهای غربی نشان می دهد که از زمان فروپاشی سوسیالیسم واقعا موجود در سال ۱۹۹۱ یک مرمت محافظه کارانه انجام گرفته است که همزمان روندی درست بمانند اوج استعمار در قرن ۱۹ را به پیش خواهد برد.

در عین حال میتوان در رفتار طبقه حاکم همان استکبار استعماری گذشته را دید که درست با همان ادعاهای مغرورانه و ادعاهای سلطه جویانه حقوق دیگران را زیر پای پایدالی می کند و همان سیاست زور قلدوری و سیاست زور اسلحه را به پیش می برد. در واقع قدرت های غربی در فضای اتحادیه اروپا و ناتو یک همتای مدرن برای کنگره برلین در سال ۱۸۸۷ و کنگره وین در سال ۱۸۱۵ خلق نمودند. درست بمانند زمانی که مجموعه قاره آفریقا توسط استعمارگران غربی تقسیم شده بود.

با این حال مداخلات نظامی خوشبینانه دهه گذشته در پی بحران مالی و کمبود ذخایر، اکنون برای فضای شک و تردید جای باز نموده و این درس دردناک باعث شد تا که جنگ های برای نظم جهانی رهبری شده از سوی ناتو و آمریکا در تمامی جوانب شکست بخورند و حتی عواقب بسیار بدی را بدنبال داشته باشند. برای این منظورهیچ مثالی بهتر از جنگ افغانستان و عراق و این آخری یعنی جنگ لیبی نیست.

در گزارش سالانه ۲۰۱۱ موسسه علوم اجتماعی ارتش آلمان که همین اخیرا منتشر شده است، در باره شکست غرب در هندوکش و حتی در باره یک " از دست دادن کل سیاست جهان " (...) برای کشورهای صنعتی جهان که نظم جهان را در دست دارند، صحبت می شود. در زمینه مضمون نظرات سال گذشته زیگنیو برژینسکی مطرح شده است که می گوید جنگ سالاران غربی با قدرت نظامی برترشان با وجود اینکه کشورهای سرکش را منهدم می

کنند اما در برابر خواست و اراده مردم سیاست را نمی توانند کنترل کنند. در تاریخ بشریت هیچگاه به اندازه امروز کنترل سیاست اینگونه سخت نبوده است.

طبیعتا سال ها طول خواهد کشید تا سیاستمداران آمریکائی و لوبی های اسرائیلی که بی توقف فریاد " ریختن بمب بر سر ایران" را می زنند، به این شناخت و یافته ها برسند. آنها که از یک بیماری روانی رنج می برند اعتقاد دارند که آمریکا درست بمانند گذشته هنوز هم قدرتمند است و حتی هنوز تشخیص نداده اند که کشورشان ورشکسته است.

دیگران این موضوع را به وضوح می بینند. نامیک کمال رئیس حزب دمکرات ترکیه مدتها پیش هشدار داده است که یک جنگ از سوی آمریکا بر علیه ایران می تواند فروپاشی ایالات متحده را شتاب دهد و این کشور را به زوال برساند.

همچنین رئیس آکادمی دیپلماتیک وزارت امور خارجه روسیه که سال های طولانی متخصص آمریکا و مشاور کرملین ایگور پانارین بوده است، پیش بینی می کند که در این دهه فروپاشی اقتصادی و اخلاقی ایالات متحده آمریکا اتفاق خواهد افتاد و کشور به یک جنگ داخلی فرو خواهد رفت و این مسئله منجر به تقسیم آمریکا به سه یا چهار قسمت خواهد شد.

آیا پانارین و کلننه محقق روند آمریکائی هر دو خیال بافند؟ و یا واقعا در این نظریه حقیقتی نهفته است که این جامعه ای که در حال حاضر مهاجران آمده از همه جهان را در خود جا داده است دیگر زمین محکمی ندارد و شاید آنقدر محکم نیست که در مقابل نیروهای گریز از مرکز مقاومت کند. نیروهائی که به خاطر زوال اخلاقی سیاستمداران و نخبگان اقتصادی و بخاطر بی چشم اندازی توده ها آزاد می گردند؟

به این پرسش امروز نمی توانیم پاسخی بدهیم اما من مطمئنم که ما تنها کسی نیستیم که این پرسش را از خود می کند. تنها این واقعیت که در باره چنین تم هائی اندیشه می شود اعتبار ایالات متحده آمریکا را متزلزل می نماید و در نتیجه سیاست بین المللی اش را هم همچنین. همین حالا هم بسیاری از نمایندگان سرمایه اروپائی از خود این پرسش کلیدی را می کنند که کدام مزایائی در آینده این مناسبات تنگانگ با آمریکا خواهد داشت؟ هزینه های سیاسی، اقتصادی و نظامی ای که آمریکای قدرت کاهش یافته همچنان از اتباع اروپائی اش درخواست می کند، برای آنان فایده ای دارد؟

چه زمانی مناسب تر است تا سیستم همکاری های امپریالیستی را که در آن اروپائی ها نقش شرکای جوان را بازی می کنند، ترک نمود و بعنوان رقیب علنی با واشنگتن وارد عمل شد؟

پاسخ به این پرسش و پرسش های مشابه آن در طول سال های آینده روابط با آمریکا را در بعد وسیعی تغییر می دهد. البته این مسئله در کل اروپا یکسان نخواهد بود بلکه بیشتر یک روند توسعه مخالف انتظار می رود. همین حالا مشهود است که در بین کشورهای اروپائی بخشی هنوز تمایل به آمریکا دارند و بخش دیگری تنها بدنبال منافع ملی خویش هستند. اما در نهایت این توسعه وابسته است به این مسئله که با چه سرعتی یورو سقوط می کند و تا چه حد تک تک کشورهای اروپائی از آن لطمه خواهند خورد.

با یورو بعنوان بندی برای انجام سیاسی در داخل اروپا، پروژه مشترک " هویت امنیتی و دفاعی" اتحادیه اروپا هم می تواند سر پا باشد و یا به زوال برسد. نخبگان روی این موضوع سخت کار کرده اند. مسئله ای که باز هم نشان می دهد که چرا آنها حاضر به نجات یورو هستند. حتی برای نجات یورو حاضرند ثبات اجتماعی و صلح داخلی مردم اروپا را بخطر بیاندازند. همزمان آزادی عمل کشورهای اروپا بطور فزاینده ای توسط شوک های اقتصادی و اجتماعی محدود می گردد. شوک هایی که تاثیراتش بر ساختار های سیاسی هنوز قابل پیش بینی نیست (...)

یوهان گالتونگ برنده جایزه آلترناتیو نوبل صلح که فروپاشی شوروی را دقیقاً پیش بینی نموده بود از این حرکت می کند که امپراتوری آمریکا تا سال ۲۰۲۰ فرو خواهد پاشید. این ارزیابی بر اساس پیش بینی های واقعبینانه منابع اقتصادی دیگر ارائه شده است. پرسش اینجاست که آیا یورو نصف زمان اعلام شده سرپا خواهد بود؟ زیرا که تا کنون هیچکدام از مشکلاتی که بحران بدنبال آورده است ذره ای هم حل نشده است. این مسئله می تواند نقشه های سرمایه آلمانی را که خواهان اروپائی که از برلین رهبری شود را به هم خواهد زد.

منبع: Jungewelt

Rainer Rupp